

# کارنامه اردشیر

متر: ابوك، او، تود، (توك) ایتون، اوسپريك، كو، كان، خویش  
 زن، فرزند، رای، بر، افسپاریت. (۷) و هموین، افش، آن،  
 فرزند، زیش، اندر، اشکمب، داشت، ادیبات، بوت، وپه، یوشت  
 ی، اسب، ایتون، چیکون، ایستات، په، بولند، وانگ، بر، کریست.  
 (۸) و سپاهپتان، ووزورگان، و اژاتکان، و واسپوهرگان، کی شان  
 آن، ادونیک، دیت، شکوفت، بر، مانت، اند، و هماک، او،  
 پیش، مگوپتان، مگویت، شوت، اند، این، چیه، سزیت، بوئن  
 کی، ارتخشیر، په، تك (۶۲) (توگ)، ایتون، زریك، ویش، واندوه  
 اوبش، رسیت، په، ان، ادونیک، کی، کریست. (۹) مگوپتان، مگویت  
 ایران، سپاهیت، وپوشت، اسپان، سردار، و دیبران، مهست،  
 دراندرزیت (۶۳) واسپوهرکانان، او، پیش، ارتخشیر، شوت، اند،

کنك با همه نادانی و بی زبانی مهر یکدیگر تا آن اندازه دارند که جان خویش  
 برای زن و فرزند می سپارند. (۷) و آن فرزند خود را که آن زن (دختر  
 اردوان) در شکم داشت بیاد آورده در پشت اسب که بود باواز بلند  
 کریستن گرفت. (۸) سپهبدان و بزرگان و آزادگان و شاهزادگان چون  
 چنین دیدند شکفت مانده همگی پیش مؤبد مؤبدان رفته گفتند: این  
 چگونه سزاوار است که اردشیر بیک ناگام چندان غمگین و درد ناک  
 شود که گریه بگیرد. (۹) مؤبد مؤبدان با سپهبدان و سرداران و بزرگ  
 (۶۲) تلفظ و معنی کلمه خالی از شک نیست. (۶۳) این کلمه را چند

جو رمی توان خواند و بهر حال معنی روشن ندارد. اینطور که ما خوانده‌ایم معنی  
 «آموزگار» و «اندرزگوی» دربار است.

ویه ، روی ، اویست ، و نماژ ، بورت ، و گوفت ؛ کو ، انوشک ، بیت  
 په ، این ، ادونیک ، خویشتن ، اندوهکن ، کرتن ، بیش ، زیرک  
 او ، دیل ؛ کرتن ، می ، فرمایت . . ( ۱۰ ) هگر ، کاری ، آن ، مت  
 ایستیت ؛ ی ، په ، مرتوم ، کاریه ، چارک ؛ کرتن ، شایت ، ایماچ  
 آکاس ، فرمای ، کرتن ، تاك ، تن ؛ وگان ، وهیر ؛ و خواستك ، و  
 زن ؛ و فرزند ، ی ، خویش ، پیش ، آروم ، وهگر ، وزند ، آن ، است  
 کی ، چارک ، کرتن ، نی ، شایت ، خویشتن ، وایما ، مرتومان ، ی  
 کیشور ، زیرک او منند ، و بیش او منند ، می ، فرمایت ، کرتن . ( ۱۱ )  
 ارتخشیر ؛ په ، پسخو ، گوفت ، کوم ؛ نون ، گوئتریه ؛ نی ، مت ، ایستیت  
 برم ، ام ، روز ، اندر ، دشت ؛ اژچ ، چهارپاد ، ی ، گنک ، ی ،  
 آگوباک ، وادان ، زیم ، خوت ، په ، این ، ادونیک ، بر ، دیت ،  
 افمان ، آن ، زن ، و آن ، فرزند ، زیش ، اندر ، اشکمب ، ی ، ماتر  
 اپیوناس ، ایاز ، ادیبات ، بوت ، ویه ، کوشتن ، ی ، اویشان ، اندیشیتار  
 وچیتار ، هوم ، کو ، په چ ، ی ، روبان ، و ناس ، کران ، شایت ، بوتن

دیران و شاهزادگان بیش اردشیر رفته بروی افتاده نماز بردند و گفتند  
 بيمرك باشی بدینسان خود را اندوهناك کردن دل پراز غم و اندوه ساختن  
 نفرمائید . ( ۱۰ ) اگر کاری بیش آمده که با مردم می توان چاره آن کردن  
 ما را آگاه فرمای ت تن جان و مال و خواسته و فرزند خود را بیش داریم و  
 اگر گرد آنستکه چاره نمی توان کردن پس خویشتن و مردم کشور را غمگین  
 و اندوهگین مساز. اردشیر پاسخ گفت که اکنون چیز تازه روی نداده بلکه  
 من امروز در دشت چون آن چهار پای گنک و نادان را بدانسان دیدم آن  
 زن را و آن فرزند بیگناه که در شکم داشت یاد آوردم و بسیار

(۱۲) مگوپتان، مگویت، کیش، دیت، کو، ارتخشیر، ازآن، کار، او پشیمانیک، مت، په، روی، اوپست. (۱۳) افش، کوفت، کو انوشک، بویت، فرمایت، تالك، پاتقراس، ی، وناسکاران، وهرکرژانان و فرمان، ی، خوتای، سپوژکاران، (۶۵) په، من، کونیند.

(۱۴) ارتخشیر، کوفت، کو، چیم، ایتون، گویی، تو، چیه وناس، جست، ایستیت. (۱۵) مگوپتان، مگویت، کوفت، کو، آن، زن، وآن، فرزند، زبش، شما، فرموت، کو، بر، کوش، افمان، نی، کوشت، و پوسی، زات، ی، از، هر، نوکراتان، و فرزندان، ی، خوتایان، نیکوکتتر، و اپایشنیکتر، است. (۱۶) ارتخشیر، کوفت، کو، چیه، هماک، گویی. (۱۷) مگوپتان،

اندیشناک هستم که شاید که کشتن ایشان گناه بزرگی بوده است. (۱۲) مؤبد مؤبدان چون دید که اردشیر از آن کار خود پشیمان گشته بر روی افتاد. (۱۳) و گفت بیمرک باشی بفرما هم تا بر من بادفراه گناهکاران و نا فرمانان بدهند. (۱۴) اردشیر گفت چرا چنین می گوئی مگر چه گناهی از تو سر زده؟ (۱۵) مؤبد مؤبدان گفت آن زن و آن فرزند که شما فرمودید بکشم نکشتم و پسری زاده که از همه نوزادگان و پادشاه زادگان بهتر و بایسته تر است. (۱۶) اردشیر گفت چه میگوئی؟ (۱۷) مؤبدان مؤبد گفت بیمرک باشی همین

(۶۵) چنانکه نوشته ایم سیوختن در پهلوی بمعنی « تاخیر انداختن »

است و سبوزکار یعنی کسی که کاری را بتاخیر اندازد. همین معنی در شعر ابو شکور بلخی نیز آمده :

هر که باشد سبوزکار بدهر / نوش ناکام او بود چون زهر

مکویت ، گوشت ، گو ، انوشک ، بویت ، همکونک ، ایتون ، چیکونم ، گوشت . ( ۱۸۰ ) ارتخشیر ، فرموت ، کو ، دهان ، ی ، مکویتن ، مکویت ، کو ، پور ، از ، یا کند ، سوخر ، ومورواریت ، ی ، شاهوار و گوهر ، کرتن . ( ۱۹۰ ) اندر ، هم ، زمان ، کس ، مت ، کو ، شاهپوهر ، او ، انود ، بورت . ( ۲۰۰ ) ارتخشیر ، کیش ، شاهپوهر ، فرزند ، ی ، خویش ، دیت ، په ، روی ، اویست ، واندر ، اوهرمزد خوتای ، و همانسپندان ، خوره ، ی ، کیان ، و اتوران شه ، ی ، پیروزگر ، وس ، سیاس ، انکارت ، گوشت ، گو ، آن ، او ، من ، مت ، او ، هیچ ، خوتای ، ودهیویت ، نی ، مت ، کیه ، یدش ، از ، هزارک ، سوشاوس ، رستاخیز ، و تن ، ی ، پسین ، بوت ، کیهم ، فرزند ، ایتون ، نیکوک ، از ، مورتنکان ، اپاز ، مت . ( ۲۱۰ ) افش ، هم ، کیواک ، شتروستانی ، ولانش شاپور ، ( ۶۶ ) خوانیند

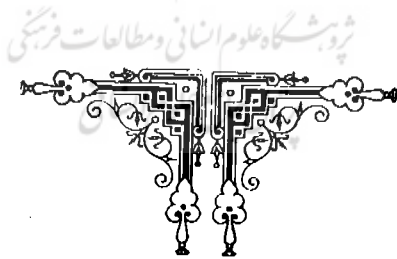
است که میگویم . ( ۱۸۰ ) اردشیر فرمود دهان مؤبد مؤبدان پرازباقوت سرخ و مروارید شاهوار و گوهر کردند . ( ۱۹۰ ) و در حال کسی رفته شاپور را بدانجا برد . ( ۲۰۰ ) اردشیر چون شاپور فرزند خود را دید بر روی افتاده بیزدان و امشاسپندان و فره کیان و انشان شاه فیروز گرسپاس بسیار گزارد و گفت آنکه برای من رخ داد برای هیچ پادشاه و فرمانروائی رخ نداد چه پیش از آنکه هزاره سوشاوس ، و رستاخیز تن پسین روی دهد مرا فرزندی باین نیکوئی از میان مردگان باز آمد . فرمود در همانجا شتروستانی

( ۶۶ ) فردوسی « چندشاپور » نامیده :

نکه کردجائی که بدخارسان ازو کرد خرم یکی شارسان  
 کجا چندشاپور خوانی و را جزاین نیز نامی ندانی و را

فرموت ، کرتن ، وده ، انخش ، و رهران ، آنود ، نشاست ، ووس ،  
 هیر ، وخواستک ، او ، در ، آتوران ، شه ، فرستیت ، ووس ، کار ،  
 وکرفک ، فرموت ، رایینیت . (۲۲) پس ، از ، آن ، ارتخشیر ، ار ،  
 کوستک ، کوستک ، شوت ، ووس ، کار ژار ، و ، کوششن ، اپاک ،  
 سر خوتایان ، ی ، ایران ، شتر ، کسرت ، و هموار ، کیش ، کوستی ،  
 خوب ، کسرت ، تودج ، کوست ، اپاژ ، و تیه ، و ابورت فرمایه ،  
 ایستات .

که ولاش شاپور خوانند بنیاد گذارند و ده آتش بهرام در آنجا نشانده  
 بسیار مال و خواسته بدر اتشان شاه فرستاد و بسیار کار های خوب  
 و ثواب فرمود بکنند . (۲۲) سپس اردشیر بهر سوی کشور رفته بسیار  
 کوشش و کارزار با سر خدایان (ملوک الطوائف) ایرانشهر کرد ولی  
 هر وقت که سوئی را آرام و ایمن می ساخت سوئی دیگر بشورش و نا  
 فرمانی بر میخواست .



اير ، پتيام ، فرستان ، ی ، ارتخشیر ، او ، کیت ،  
 ی ، هندوکان ، او ، دانستن ، ی ، فرجام ، ی ، کاری  
 پاتخشایه ، ی ، خوت ، و ، پاسخو ، ی ، آن ، از ،  
 اوی ،

(۱) اير ، آن ، هير ، وسيچ ، دهشنيك ، انديشيتيار ، بوت ،  
 كو ، مي ، گرم ، از ، فرگر ، ني ، بريهنيت ، ايستيت ، كو ، ايران ،  
 شتر ، ايـوخوتايه ، برشايست ، و نارستن ، ( ۶۸ ) ، ( ۲ ) افش ،  
 انديشيت ، كو ، از ، داناكان ، و فرزانگان ، كيتان ، كوشكان ، ( ۶۹ )  
 بر ، اپايت ، پورستين . ( ۳ ) اگر ، ايتون ، كو ، از ، دست ، ايما ، ني  
 بريهنيت ، ايستيت ، خوتايه ، ايران ، شتر ، رايينتين ، كرتن ،  
 خورسند ، وبالستان ، اپايت ، بوتن ، اين ، كارزار ، خون ، ريژيشنيه ، بر ،

پیغام فرستادن اردشیر به کید هندی در باره دانستن فرجام

کار پادشاهی خود و پاسخ آن از وی

(۱) اردشیر در این باره بسیار اندیشناك بود که مگر در  
 سرنوشت من نیست که ایران شهر را به يك پادشاهی بیاورم . ( ۲ ) می اندیشید  
 که از دانایان و فرزندانگن دربار کید ( پادشاه هند ) باید پرسید . ( ۳ )  
 که اگر در سر نوشت ما نیست که پادشاهی ایران شهر برانیم بخورسندی  
 و خوشی این کارزار و خونریزی را رها کرده خویشان از این رنج آسوده

(۶۷) در این جمله برخی کلمه ها روشن نیست و ترجمه تقریبی شده.

(۶۸) تلفظ کلمه خالی از شك نیست .

(۶۹) این کلمه را مترجم انگلیسی « کتوشکان » خوانده میگوید

اپایت، هشتن، و خویش، از، این، رنج، ی، اوبام، آسان، کرتن، ۴) افش، مرتی، از، اوستوباران، ی، خویش، او، پیش، کیت، ی، هندوکان، فرستیت، پورسشن، کرتن، ی، آراستن، ایران، شتر، په، ابو خوتایه، ۵) مرت، ارتخشیر، کی، او، پیش، کیت، ی، هندوکان، رسیت، کیت، همچیگون، میرک، دیت، پیش، کو، میرک سخن، گوفت افش، او، میرک، گوفت، کو، تو، خوتای، فارسیکان په، این، کار، فرستیت، کو، خوتایه، ی، ایران، شتر، په ابو خوتای، او، من، رسیت، نون، اپاز، ورت، شو، و این، پسخو سخن، ی، من، اوبش، گوی، کو، این، خوتایه، او، دو، توخمک ایوک، از، تو، وایوک. از، دونک، ی، مترک، ی، انوشزاتان اینش، ونارت، نی، شایت، ۶) میرک، اپاز، او، پیش، ارتخشیر

نمائیم. ۴) وی مردی را از استواران (معتمدان) خود به پیش کید هندویان فرستاد که در بارهٔ اراستن ایرانشهر و یکپادشاهی کردن آنجا پرسش نماید. ۵) آن مرد چون پیش کید رسید همینکه کید او را دید پیش از آنکه او سخن گوید گفت تو را پادشاه پارسیان فرستاده تابداند که فرمانروائی ایرانشهر و یکپادشاهی آنجا باو میرسد یا نه. همین اکنون باز کرد و این پاسخ من پیش و بگوی که این پادشاهی از آن دو تخمه است یکی از تخمه تو دیگری از دودمان مهرک انوشزادان و گر نه اراستن ایرانشهر نتوانی. ۶) آن مرد

مقصود شهر « قنوج » هندوستان است. ولی این تاویل بسیار دو راست. بنظر ما می توان آنرا « کوشکان » خواند که مقصود سرای و دربار است یا باید گفت که تحریفی در کلمه روی داده و صحیح آن « کوشیا » بوده که هزارش « انجمن » است. (۷۰) میره یا میرک کلمه فارسی و بمعنی مرد است نه بمعنی امیر و بزرگ چنانکه مترجم انگلیسی بنداشته. در لهجه شوشتری اکنون هم مرد را میره می خوانند.

مت، واژ، زاینش، ی، کیت، ی، هندوکان، گوشت، کو، ارتخشیر  
 آکاسینیت، ۷) ارتخشیر، کیش، آن، سخن، اشوت، گوشت،  
 کو، آن، روژ، می، بوات، کو، از، توخم، مهرک، ی، ورت،  
 روبان، کس، په، ایران، شتر، کامکار، بویت، چه،  
 مترک، گران، توخم، واناک، توخم، دشمن، ی، من، بوت  
 و فرزندان، زیش، است، هماک، دشمن، ی، من، فرزندان، ی،  
 من، اند، هگر، او، نیروک اومندیه، رسیند، وکین، پتر، خواهیند  
 په فرزندان، ی، من، و زند کار، بویند، ۸) ( ارتخشیر،  
 خشم، و کین، رای، کیواک، او، مترک، شوت، و  
 هموین، فرزندان، ی، مترک، فرموت، زتن، گوشت، ۹) دخت  
 ی، مترک، سه، سالک، بوت، دهگانان، په، نیهان، او، بیرون  
 آورت، افشان، ورتیکر، مرتی، افسیارت، کو، پرورت، و دوش (۷۳)  
 اژش، داشت، و رژیگر، همگونک، کرت، کنیزک

بازگشته‌ییش اردشیر امد و از پاسخی که کیدهندی گفته بود وی را آگاهانید  
 (۷) اردشیر چون این سخن بشنید گفت آنروز مباد که کسی از تخمه  
 مهرک ناشاد روان در ایرانشهر کامکار (فرمانروا) باشد، چه.  
 مهرک بدنهاد (تخم دیو) دشمن من بود و فرزندان من که دارد همگی  
 دشمنان من و فرزندان من اند. که اگر نیروئی یابند کین پدر خواسته  
 فرزندان من گزند رسانند. ۸) اردشیر از خشم بجایگاه مهرک رفته  
 فرمود همه فرزندان او را بکشند. ۹) مهرک را دختر سه ساله برد  
 دهگانان نهانی او را بیرون آورده بمرد بزرگی سپردند که بیورود و بزرگ



نیکوکیها ، پرورت . ( ۱۰ ) و کی ، سال ، ایچند ، بوت ، کنیژک ،  
 او ، دات ، ی ، زنان ، مت ، و ، تن ، برام ، و ، دیتن ، وچاپوکیه  
 وپهچ ، ی ، زوهر ، ونیروک ، ایتون ، بوت ، اژ ، هموین ، زنان ،  
 ویه ، و فراژ تر ، بوت .

اورا بنیکوئی بیرورد . ( ۱۰ ) چون سالی چند بگذشت آن دختر بسال  
 زنان رسیده در زیبائی دیدار و چاپکی و زور و نیرو از همه زنان  
 بهتر و فراز تر گردید .

( ۷۱ ) معنی درست این کلمه معلوم نیست ( ۷۲ ) تلفظ ومعنی درست این  
 کلمه معلوم نیست . ( ۷۳ ) تلفظ ومعنی درست این کلمه معلوم نیست



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 زنگنه  
 زنگنه

اڀر ، نخچير ، شوتن ، ى ، شاهپوهر ، ودیتن ، ى  
 دخت ، ى ، مترک ، ى ؛ انوشکرتانان ، وپه ، زنى ، پتگرفتن  
 ى ، اوى ، رای

۱) دهشن ، زمان ، برهینشن ، رای ، روزی ، شاهپوهر ، ارتخشیران ، او  
 آن ، شتر ، مت ، او ، نخچیر ، شوت ، وپس ، ى ، نخچیر ، خوت  
 ایاک ، نه ، آسوار ، او ، آن ، دبه ، مت ، کى ، کنیژک ، پتش ،  
 بوت ؛ ۲) دهشن ، کنیژک ، په ، سر ، ى ، چاه ، بوت ، واپ ،  
 هماک ، اخت ، وچهار پادان ، رای ، آپ هماک ، دات ، ۳) ورژیکر  
 په ، کارى ، شوت ، ایستات ، ۴) کنیژک نیش شاهپوهر ، آسواران ، دیت  
 خاست ، و نماز ، بورت ، کوفت ، کو ، دروست ، وویه ، وپه ، دروت  
 آوریت ، بر ، فرمایت ، نشستن ، چیه ، کیواک ، خوش ، وسایک  
 درختان ، خونک ، وهنگام ، گرم ، تاک ، من ، آپ ، هنجم ، خوت ، ستوران ، آپ  
 خودیت ، ۵) شاهپوهر ، ماندهکيه ، وگورسیه ، تشنگه ، رای

نخچیررفتن شاپورو دیدن او دختر مهرک انوشزادان و پذیرفتن او وی را  
 ۱) چنانچه سرنوشت بود روزی شاپور پسر اردشیر بدان شهر به نخچیر رفته  
 پس از نخچیر خویشتن با نه تن سوار بآن دبه که دختر مهرک در آنجا  
 بود بیامد . ۲) قضا را دختر بر سر چاه بود که آب می کشید و بچهار پایان  
 می داد . ۳) برزگر پسی کار رفته بود . ۴) دختر چون شاپور و سواران را دید  
 برخاسته نماز برد و گفت بدرستی و بهی و بادرود آمدید . بفرمائید بنشینند!  
 چه جای خوش و سایه درختان خنک است هنگام نیز گرم است . تا من آب  
 بکشم که خود و اسبانتان بخورند . شاپور از ماندگی راه

خشمگین ، بوت ، افش ، او ، کنیزك ، گوفت ، کو ، بر ، گه ،  
 ( جه ) ، ریمن ، ایما ، آپ ، ی ، تو ، په ، کار ، نی ، ایابت .  
 ۶ ) کنیزك ، په ، تیمار ، شوت ، وپه ، کوستی ، بر ، نشست .  
 ۷ ) شاهپوهر ، او ، اسوباران ، گوفت ، کو ، هیژك ، او ،  
 چاه ، افگنیت ، وآب . اهنچیت ، تاك ، ایما . واژ ، کونیم ، وستوران  
 آب ، دهیت ، ۸ ) اسوباران ، همگونك ، گرت ، هیژك ، او ، چاه  
 افگند ، ووژور گیه ، هیژك ، رای ، پور ، آپ ، پوت ، ور ، کشیتن ،  
 نی ، شایست . ۹ ) کنیزك ، از ، دور ، گیواك ، هماك ، نکاس ، کرت  
 ۱۰ ) شاهپوهر ، کیش ، دیت ، کو ، اسوباران ، هیژك ، از ،  
 چاه ، اختن ، نی ، شاست ، خیشم ، گرفت ، وار ، سر ، چاه ، شوت ،  
 دشنام ، او ، سوباران ، دات ، گوفت ، کو ، تان ، شرم ، و تنك  
 بوات ، کیه ، از ، زنی ، اپاتیاوندتر ، ووت ، هونرتر ، هیت . ۱۱ )  
 افش ، ارویس ، از ، دست ، ی ، اسوباران ، بستانت ، وزوهر ، په ،  
 و از کرسنگی و تشنگی خشمگین بود بدختر گفت دور باش ای ریمن  
 ( حبله گر ) آب تو بکار ما نیاید . ۶ ) دختر غمگین شده بسوئی بنشست .  
 ۷ ) شاپور بسواران گفت دلو بچاه افکنده آب بکشید که ما ناهار بخوریم  
 و بستوران هم آب بدهید . ۸ ) سواران دلو بچاه افکندند ولی چون  
 دلو بزرگ و پر آب بود بالا کشیدن نتوانستند . ۹ ) دختر از دور همی  
 گریست . . ۱۰ ) شاپور چون دید که سواران دلو از چاه بر کشیدن  
 نتوانستند خشم گرفته خویشتن بسر چاه آمد و دشنام بسواران داده گفت  
 شرم و تنك بر شما باد که از زنی کم نیرو تر و بی هنر تر هستید . ۱۱ )  
 نوی ریسمان از دست سواران گرفته زوری زد و دلو را از چاه یرکشید .  
 ۱۲ ) آن دختر از زور و هنر و نیروی شاپور در شگفت ماند

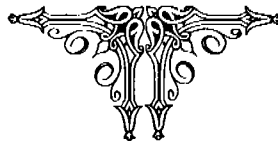
ارویس ، افش ؛ هیژک ، از ، چاه ، ور ، آخت . ( ۱۲ ) به ،  
 زوهر ، و هونر ، ونیروک ، ی ، شاهپوهر ، گنیژک ، افذسهست . ( ۱۳ )  
 چیگونش دیت ، کنیژک ، به ، زوهر ، هونر ، و نیروک ، شایکیکیه ، بوت  
 خویش ، اهیزک ، از ، چاه ، ور ، آخت ؛ دوان او ، پیش شاهپوهر  
 مت ، به ، روی ، اوپست ، آفرین ، کرت ، گوفت ، کو ، انوشک ،  
 یت ، شاهپوهر ، ارتخشیران ؛ مرتان ، فاهروم . ( ۱۴ ) شاهپوهر ،  
 یر ، خندیت . افش ؛ او ، کنیژک ، گوفت ، کو ؛ تو ؛ چیه ، دانی ، کو  
 من ، شاهپوهر ، هوم . ( ۱۵ ) کنیژک ، گوفت ، من ، از ، وس ، کس ، اشنوت ، کو ، اندر ، ایران ،  
 شتر ، آسوباری ، نیست ؛ از ، زوهر ، ونیروک ، وتن ، و برام ، ودین ، و  
 چاپوکیه ، ایتون ، چیگون ، تو ، شاهپوهر ، ی ، ارتخشیران . ( ۱۶ )  
 شاهپوهر ، او ، کنیژک ، گوفت ، کو ، راست ، گوی ، کو ، تو .  
 از ، فرزندان ، ی ، کیه هی ، ( ۱۷ ) کنیژک ، گوفت ، کو ، من ، دخت ،  
 ی ، این ، ورژینکر ، هوم ، ی ، به ، این ، دیه ، مانیت . ( ۱۸ )  
 شاهپوهر ، گوفت ، کو ، نی ، راست ، گوبی ، چیه ، دختر ، ی

( ۱۳ ) همینکه زور و نیروی شایان او را دید که به تنهایی دلو  
 از چاه بر کشید دوان پیش شاپور آمده بروی افتاده آفرین کرد و گفت  
 بیمرک باد شاپور پسر اردشیر بهترین مردان . ( ۱۴ ) شاپور بخندید و بدختر  
 گفت : تو از کجا میدانی که من شاپورم . ( ۱۵ ) دختر گفت : من از بسیار  
 کسان شنیده ام که در همه ایرانشهر کسی بزور و نیرو و زیبایی و دیدار و  
 چاپکی تو شاپور پسر اردشیر نیست . ( ۱۶ ) شاپور گفت راست گوی که تو  
 از فرزندان که هستی . ( ۱۷ ) دختر گفت من دختر این برزگرم که در این  
 دیه می نشیند . ( ۱۸ ) شاپور گفت : راست نمیکویی . چه دختر برزگر

ورژیکران ، این ، هونر ، نیروک ، ودیتن ، ونیوکوکیه ، ی ، تو ، است  
 نی ، بویت ، نون ، بر ، سکی ، راست ، گوی ، آینش همدینا ، نی ،  
 بوم . ۱۹۰ ) کنیژک ، گوفت ، کو ، اکرم ، زینهار ، دهشن ، به ، تن  
 کان ، ی ، من ، تاک ، راست ، برکوم . ۲۰ ) شاهپوهر . گوفت . کو  
 زینهار . ومی . ترس . ۲۱ ) کنیژک ، گوفت ، کو ، من ، دوخت ، ی ، مترک  
 انوشکراتان ، هوم ، واژ ، بیم ، ی ، ارتخشیر او این ، گیواک ، رای ، مت ، هوم ، از  
 هفت ، فرزند ، ی ، مترک ، بر ، من ، تاک ، اپاریک ، کس ، نی .  
 مانت ، ایستیت . ۲۲ ) شاهپوهر ، ورژیکر ، رای ، فراژ ، خواند  
 وگیژک ، به ، زنی ، پتگرفت ، و ، اندر ، همشپ ، اپاک ، بوت .

به این هنر و نیرو و دیدار و نیکوئی که تو هستی نمی باشند. اکنون سخن  
 راست بگوی و گرنه باور نخواهیم کرد . ۱۹ ) دختر گفت اگر به تن و جان  
 من زینهار دهی راست سخن میگویم (۲۰) شاپور گفت : زینهار ! مترس !  
 ۲۱ ) دختر گفت : من دختر مهرک انوشزادان هستم که از بیم اردشیر  
 بدینجا آمده ام . از هفت فرزند مهرک جز من کسی نمانده است . ۲۲ ) شاپور  
 برزگر را فراخوانده آن دختر را بزنی پذیرفت و همان شب را با او بود .

پرتال جامع علوم انسانی



اير ، زاتن ، ی ، اوهرمزد . ی ، شاهپوهران  
 از ، دخت ، ی ، مترک ، واکاس ، بوتن ، ی  
 ارتخشیر ، از ، آن

(۱) بریپیتش ، رای کو ، ایپیت ؛ بوتن ، په ، همشب ، ایر  
 اوهرمزد ، ی ، شاهپوهران ، اپوستن ، بوت . (۲) شاهپوهر ، کنیزک  
 اژرمیک ، و گرامیک ، داشت ، و اوهرمزد ، شاهپوهران ، اژش ،  
 زات . (۳) شاهپوهر ، اوهرمزد ، از ، پیتر ، په ، نیهان ، داشت  
 تاک ، آن ، کی او ، دات ، ی ، هفت ، سالک ، مت . . (۴) روژی  
 اپاک ، اپرناژ اتکان ، واسپوهرکان ، ی ، ارتخشیر اوهرمزد ، او ، اسپریس  
 شوت ، وچوکان ، کرت . (۵) ارتخشیر ، اپاک ، مکویتان ، مکویت ،  
 ارتیشاران ، سردار ، وس ، اژانان ، وژورگان ، آنود ، نشست ، واو ،  
 اویشان ، هماک ، نگریت . (۶) اوهرمزد ، از ، اویشان ، اپرنایکان  
 په ، اسوبار ، چیر ، ونپرنک ، بوت . . (۷) ایپیت ، بوتن ، رای ، ایوک

زادن هرمز پسر شاپور از دختر مهرک و آگاه شدن

اردشیر از آن

(۱) چنانکه سر نوشت بود و بایستی بودن دختر مهرک در همان شب  
 بر هرمز پسر شاپور آستان شد. (۳) شاپور او را بس گرامی میداشت تا آنهنگام که به  
 هفت سالگی رسید. (۴) روزی هرمز بابرنایان و پسران اردشیر بمیدان رفته چوگان  
 بازی کرد. (۵) اردشیر با مؤبد موبدان و با سردار سپاه و بسیاری از  
 آزادگان و بزرگان در آنجا نشسته بدیشان همی نگرست. (۶) هرمز به  
 سواری از همه برنایان چیر تر و چالاکتر بود (۷) چنانکه بایستی بودن

اژ ، اویشان ، چوپیکان ، او ، گوی ، زت ، وگوی ، او ، کنار ، ی  
 ارتخشیر ، اویست ، ۸ ) ارتخشیر ، هیچ ، چیشی ، نی . پتیاکنیت  
 وایرنا یگان ، توش ، مات ، اند ، و شکوه ، ی ، ارتخشیر ، رأی ، کس  
 نی ، ادیباریت ، فراژ ، شویت ، ۹ ) اوهرمزد ، و ستاخنیها ، رفت ، و  
 گوی ، ایر ، گرفت ، و ستاخنیها ، زت ، وانگ ، کرت ، ۱۰ ) ارتخشیر  
 اژ ، اویشان ، پورسیت ، کو ، این ، ریتک ، کیه ، است ، ۱۱ ) اویشان ،  
 گوفت ، کو ، انوشک ، بیت ، ایما ، این ، ریتک ، نی ، دانیم ، ۱۲ )  
 ارتخشیر ، کس ، فراژ ، کرت ، ریتک ، او ، پیش ، خواست ، گوفت ،  
 کو ، تو ، یوس ، ی ، کیه ، هی ، ۱۳ ) اوهرمزد ، گوفت ، کو ،  
 من ، یوس ، شاهپوهر ، هوم ، ۱۴ ) افش ، هم ، زمان ، کس ،  
 فرستیت ، شاهپوهر ، خوات ، وگوفت ، کو ، این ، یوس ، ی ، کیه ،  
 هست ، ۱۵ ) شاهپوهر ، زینهار ، خواست ، ۱۶ ) ارتخشیر ، بر ،  
 خندیت ، افش ، شاهپوهر ، زینهار ، دات ، ۱۷ ) شاهپوهر ، گوفت ،  
 کو ، انوشک ، بیت ، این ، یوسی ، من ، است ، افم ، اژ ، این ،

---

یکی از ایشان چوگان بگوی زده بکنار اردشیر افتاد . ۸ ) اردشیر هرگز  
 چیزی نگفت و برنایان همگی حیران مانده و از شکوه اردشیر کسی نیارست بدانجا رود  
 ۹ ) مگر هر مز که گستاخانه بدانجا رفته گوی بر گرفت و گستاخانه زده بانگ کرد . ۱۰ )  
 اردشیر از ایشان پرسید که این پسر کیست ؟ ۱۱ ) ایشان گفتند بیمرک باشی ما  
 این پسر را نمیشناسیم . ۱۲ ) اردشیر کس فرستاده آن پسر را پیش خود  
 خواست و پرسید که تو پسر کیستی ؟ ۱۳ ) هر مز گفت من پسر شاپور هستم .  
 ۱۴ ) اردشیر در حال کسی فرستاده شاپور را خواست و گفت این پسر  
 از آن کیست ؟ ۱۵ ) شاپور زینهار خواست . ۱۶ ) اردشیر بر خندیده به  
 شاپور زیهار داد . ۱۷ ) شاپور گفت : بیمرک باشی این پسر من است از چند سال است

اند ' سال ، اپاژ ، از ، شما ' په ' نیهان ، داشت . ۱۸ ) ارتخشیر ،  
 گوشت ؛ کو ، این ، اخویشکاریه ، چیم ' کیه ، از ' هفت ' سالک ، اپاژ  
 فرزند ' ایتون ، نیوکوک ، از ' من ، په ' نیهان ' داشت ، ۱۹ )  
 افش ، اوهرمزد ، گرامیکنیت ، ووس ، داشن ' (دهشن) ' پتموچن ،  
 اوبش ، دات ' وسپاسداریه ، اندر ، یزدان ، انکارت . ۲۰) افش  
 گوشت ' کیه ' هرمانایه ' ی ' این ' ان ' است ' ی ، کیت ' ی ، هندوک  
 گوشت ، ۱۲) وپس ، از ، ان ، کی ، اوهرمزد ، په ' خوتایه ، رسیت  
 هموین ، ایران ، شتر ، اپاژ ، او ، ابو خوتایه ، توبانوست ، آوورتن  
 و سرخوتایان ، ی ، کوستک ، کوستک ، اوهرمزد ، او ، فرمان ، بورتاریه  
 اوورت . ۲۲) از ، هروم ، هندوکان ، سای ؛ وباژ ، خواست ، وایران  
 شتر ، او ، پیرایشنیکتر ، وچاپوکتر ، ونامیکتر ، کرت ، وکیسر ؛ ی  
 هرومایان ؛ شتیار ، وتاب ، کاپول ؛ ( ۳۷ ) ی ، هندوکان شاه ، و  
 تورک ، ی ، خاکان ؛ واپاریک ، سرخوتایان ، ی ، کوستک ، کوستک  
 په ؛ دروت ، شیرینک ؛ او ، در ، مت ، اند .

که از شما پنهان داشته ام . ۱۸) اردشیر گفت این خویشکاری (خودسری)  
 برای چیست که چنین فرزند نیکو را هفت سال از من پنهان داشته ؟  
 ۱۹) سپس اردشیر هرمز را گرامی داشته پادش بسیار وجامه بوی داد  
 وسپاس یزدان بگزارد . ۲۰) و گفت این تاویل آن سخن است که کید  
 هندو گفت . ۲۱) و چون هرمز بیادشاهی رسید توانست همه ایرانشهر  
 را بیکپادشاهی بیاورد و پادشاهان هژ سوی را بفرمانبر داری خود آورد .  
 ۲۲) از روم و هندوستان باج و خراج خواست و ایرانشهر را پیراسته  
 و نامیزگردانیده قیصر شهریار روم و پادشاه هندویان و خاقان ترک و دیگر  
 پادشاهان بدرود بدربار او آمدند .

(۷۳) مقصود از عبارت « تاب کاپول » معلوم نیست . بقرینه عبارت باید

نام پادشاه هندویان باشد .